پرونده
تیشه
۴ | ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم
چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۲۷

پنج صحنه از هولناک‌ترین جنایت‌های سال ۱۴۰۰

گزارش یک فقدانی

صحنه اول

حوالی ظهر یکی از روزهای آخر پاییز، خانمی مضطرب و پریشان پرونده‌ای حاوی چند برگه را به رئیس اداره ۱۱ آگاهی شاپور ارائه کرد. رئیس اداره با مطالعه اوراق متوجه شد پرونده مربوط به فرد گمشده‌ای است. از همین رو دستور داد من پرونده را پیگیری کنم.

زن جوان جلوی میزم نشست و پس از مطالعه پرونده متوجه شد که شاکی برای یافتن شوهرش شکایت کرده است و سوالاتی را در مورد مرد گمشده از همسرش پرسیدم.

+ چند روز است همسرتان به خانه مراجعه نکرده؟

- ۴ روز است.

+ قبلا هم سابقه داشته این‌طور ناپدید شود؟

- خیر سابقه نداشته است.

+ همسرتان چند سال دارد؟

- ۴۵ سال

+ شغلش چیست؟

- دندانپزشک.

+ با او تماس داشته‌اید؟

- همان روزی که مفقود شد، یک بار تماس گرفتم، اول جواب نمی‌داد ولی بعد گوشی‌اش خاموش شد.

+ به محل کارش سر زدید؟

- بله همان روز عصر به محل کارش رفتم ولی همکارانش گفتند نیامده.

+ همسرتان سابقه اختلاف و درگیری با کسی داشته است؟

- خیر

+ همسرتان چه شماره تلفن‌هایی دارد؟

- فقط یک خط دارد.

برگه ای را مقابلش گذاشتم و خواستم شماره را یادداشت کند. شماره مرد دندانپزشک را برای ردیابی به بخش فنی ارسال کردم و مکاتبات لازم با سازمان‌های ذی‌ربط مانند زندان ، مرکز اورژانس و ... را برای ردیابی احتمالی فرد گمشده انجام دادم.

اولین سرنخ

صحنه دوم

فردای ثبت پرونده فرد گمشده، جوابیه بخش فنی در خصوص ردیابی تلفن آمد که آخرین محل فعالیت تلفن همراه مفقودی را در خیابان فرشته نشان می‌داد. برای بررسی بیشتر به محل مورد نظر رفتیم و با ارائه دستور قضایی، فیلم‌های ضبط شده دوربین‌های مستقر در محل مورد نظر را از پنج روز پیش گرفتیم. با راهنمایی همسر و بستگان مرد گمشده فیلم‌های به دست آمده بازبینی و در یکی از تصاویر دیدیم مرد دندانپزشک وارد ساختمانی می‌شود اما خروجش توسط دوربین‌ها ثبت نشده است.

تحقیقات روی ساختمان مورد نظر متمرکز شد. مشخص نبود فرد گمشده به کدام یک از ۱۰ واحد ساختمان مراجعه کرده بود. با هماهنگی مدیریت ساختمان، فیلم‌های آسانسور را گرفته و مورد بررسی قرار دادیم که در نهایت به واحدی در طبقه سوم رسیدیم اما به نظر می‌رسید آنجا خالی از سکنه است.

با هماهنگی بازپرس پرونده در واحد را باز کردیم و با یک دفتر اداری روبه رو شدیم که به‌هم ریخته و نامرتب بود. وجود وسایلی مانند تبر، قمه و یک چرخ گوشت در دفتر اداری غیر عادی به نظر می‌رسید.

سرگرم بررسی دفتر بودیم که جوانی حدود ۳۰ ساله با کلید وارد دفتر شد و از دیدن ما جا خورد. از هویت و علت حضور او سوال کردیم که پسر جوان مدعی شد سرایدار و منشی واحد است.

در مورد هویت مالک دفتر سوال کردم که جواب داد دکتر حمید است.

+ دکتر حمید خودش کجاست؟

- چند روزی است به مسافرت رفته.

+ چند وقت است با دکتر حمید کار می‌کنی؟

- حدود یک سال.

+ منزلت کجاست؟

- همین جا زندگی می‌کنم.

+ اینجا مطب است؟

- خیر اینجا دفتر اداری و محل سکونت من است، مطب طبقه پایین است.

+ این لوازم، چرخ گوشت و ساتور چیست؟

- گوسفند کشته بودیم همین جا قطعه قطعه‌اش کردیم.

+ بقایای لاشه گوسفند کجاست؟

مهرداد به لکنت زبان افتاد و ظن ما را به خودش بیشتر کرد. تبر و ساتور و چرخ گوشت برای تکه کردن گوسفندی که در کار نبود.

با بررسی‌های فنی آزمایشگاهی در واحد، آثار خون شسته شده در کف واحد اداری به دست آمد در حالی که در حال بازجویی از مهرداد بودم، یکی از ماموران اطلاع داد به پشت بام بروم. پس از حضور در پشت بام آثار سوختگی و بقایای باقی مانده احتمالا متعلق به پیکر انسان را دیدم. بقایای باقی مانده را برای بررسی و نمونه برداری به آزمایشگاه جنایی ارسال کردم.



راز یک جنایت

صحنه سوم

مهرداد را برای بازجویی به یکی از اتاق‌های واحد بردم و از او خواستم هرچه را می‌داند، بگوید و برای خودش دردسر درست نکند.

مهرداد یک لیوان آب خواست و دقایقی بعد شروع به حرف زدن کرد.

جناب سروان، دکتر حمید با برادرش، سعید که دندانپزشک بود، اختلاف مالی داشتند و از من خواست در برابر لطف‌هایی که به من کرده، سعید را به این واحد بکشانم. نمی‌دانستم که قصدش چیست.

من هم با راهنمایی دکتر حمید به برادرش، سعید زنگ زدم و گفتم که املاکی هستم و یک واحد برای مطبش گیر آورده‌ام. صبح بود که سعید سر قرار آمد و من او را به داخل واحد راهنمایی کردم.

همین که وارد دفتر شدیم، دکتر حمید از اتاق بیرون آمد و با اسپری اشک‌آور به چشم برادرش پاشید. سعید روی زمین نشست و دست روی چشم‌هایش گرفت که صاحبکارم او را روی زمین خواباند و روی سینه‌اش نشست.

سعید التماس می‌کرد حمید من برادرت هستم...

با نقشه‌ای که از قبل داشتیم با اشاره حمید، من به سعید آمپول بیهوشی زدم و او بیهوش شد.

من کارم هوشبری اتاق عمل است و قرارمان با حمید تا اینجا بود.

بعد سعید را روی ویلچر نشاندیم و دست‌ها و پاها و دهانش را با چسب پهن بستیم.

مهرداد که هیچ ترسی در وجودش نبود، ادامه داد: گوشی سعید یکی دو بار زنگ خورد که دکتر حمید گوشی‌اش را گرفت و خاموش کرد.

سعید به مدت چهار روز در همان حالت روی ویلچر بسته شده بود و فقط مقداری آب به او می‌دادیم و برای این‌که سر و صدا نکند، هر روز آمپول بیهوشی می‌زدیم.

صحنه پایانی

